



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۰۷/۱۰



احسان الله مایار

نادر افغان داستان فرزند مهاجر تا پادشاهی قسمت دوازدهم

در اخیر قسمت یازدهم خواندیم که:

در باغ عمومی یک ضرب توپ فرانسوی ۱۰۵ فرانسوی آماده آتش بود. کندک مشر محمد یعقوب خان که از فارغ التحصیلان مکتب توپچی فرانسه بود توپ را به نشان توجیه کرد و می خواست فیر کند. قرار گفته محمد یعقوب خان، سردار شاه ولی خان گفت: «می خواهم شخصاً امر سپه سالار را اجرا کنم چه عایله خودم نیز در ارگ می باشد و توپ را فیر کرد.»

و اینک به ادامه گذشته :

رخنه ای که به دیوار ارگ وارد آمد در اثر فیر همین توپ بود و بعداً توپیکه از «تخت شاه» فیر شد باعث آتش سوزی گردید. کپتان محبس که ناظر این منظره بود می گفت : خلاص شدن از دست نادر خان آسان نیست پروای هیچ چیز را ندارد.»

آتش سوزی بالا گرفت و آتش به اتاق هائیکه مقابل اتاق ما و جای رهائش قلعه بیگی ارگ بود، سرایت کرد. مارا از اتاق خارج کردند به صحن سرا آورده و طرف آشپزخانه ارگ بردند. ... بعد از ادای نماز عصر، شخصی آمده گفت: «شمارا امیر صاحب احضار کرده.» غند مشر علی شاه خان، محمد نعیم خان و من روانه گل خانه ارگ شدیم. در دهلیز گلخانه بچه سقاء ایستاده بود، تا مارا دید گفت : «ببینید با شما پیش آمد خوب شده و عایله تان زنده و سالم هستند.» رو به طرف علیشاه خان کرده گفت : «میخواهم با حضرت نزد شاه ولی خان که قوماندان است بروی و بگویی که آتش بس کند، ما تسلیم می شویم و با شما جنگی نداریم باید مسلمان کشی نشود.» محمد نعیم خان و مرا مخاطب قرار داده، گفت شما نزد عایله تان بروید و به یک نفر اشاره کرد تا مارا همراهی کند.

علیشاه خان از دروازه شمالی که به طرف دلکشا واقع است همراه یک شخص موظف با یک بیرق سفید خارج شد.

محمد نعیم خان و من نزد عایله به کوتی باغچه در قسمت ای که دواخانه ارگ واقع بود، آمدیم و همه متعلقین را به صحت و عافیت یافتیم.

هوا تاریک شده بود، کپتان محبس آمده مرا گوشه کرده گفت: «بچه سقاء می گریزد و اگر مرا امان داده می توانی با شما می باشم و نه با او می روم.» چون در دوره حبس این شخص رویه خوبی با ما داشت، گفتیم از

تو حمایه می کنم با ما باش انشاء الله کسی بتو غرض دار نمی شود. بعداً دیگر محبوسین داخل ارگ را که تعداد شان به پنجاه نفر می رسید به کوتی باغچه آوردند. کپتان را در یک اطاق کوچک جا دادم و با عایله تفهیم کردم تا کسی را نگذارند داخل اطاق شود. شب برای ما نان مکلفی از آشپزخانه آوردند همه ما دور دسترخوان جمع شدیم و شکرانه خدا را به جا آوردیم.

ارگ از سقاویها خالی شده بود و همه رفته بودند. مرحوم میر هاشم خان وزیر مالیه، شخصاً رفت تا خزانه را بر رسی کند. در باز بود هر کدام از سقاویها مقدار پولیکه می توانستند با خود برده بودند. وزیر مالیه در را بسته قفل زد که در آن اثنا بمی انفلاق کرد ولی صدمه بی به وی نرساند. سقاوی ها فشننگ ها و قطار های کارتوس خود را روی خیابان های ارگ جا گذاشته بودند که آنها را جمع آوری کرده بین یک تعداد از محبوسین و عمله و فعله ارگ که از کابل و شش گروهی آن بودند تقسیم کرده ایشان را برای مدافعه به برجها و دروازه ارگ گماشتیم تا مبدا بچه سقاء عایله خود را جا بجا نموده و دوباره بر گرد. تعداد مدافعین به حدود یک صد نفر می رسید.

نیمه شب از دروازه جنوبی به من اطلاع دادند که شخصی از طرف شاه ولی خان آمده، می خواهد عایله او را با خود ببرد، امر شما چیست؟ شخصاً رفته و با آورنده پیام از عقب دروازه صحبت کردم. موصوف فرقه مشر محمد هاشم خان کاکر بوده که با یک تعداد محافظ برای بردن عایله مؤظف شده بود. چون او را می شناختم عایله و دیگر محبوسین را از ارگ خارج کرده پیاده راه افتادیم تا مقابل وزارت خارجه رسیدیم. در آنجا خود شاه ولی خان انتظار داشتند. عایله به طرف خانه غندمشر محمد هاشم خان کاکر واقع درقلعه هزاره های چنداول روانه شدند و دیگر محبوسین را شاه ولی خان به محل قوماندانی خود فرستادند تا شب را در آنجا به سر برده و فردای آن به خانه های خود بر گردند. کپتان محبس نیز شامل آنان بود. بچه سقاء بعد از فرستادن علیشاه خان با عایله خود جانب جبل السراج فرار کرد.

شاه ولی خان و شاه محمود خان با مشکلات زیاد مواجه بودند، چه از یک طرف احتمال آن می رفت که بچه سقاء دوباره حمله کند که باید مقابل آن آمادگی گرفته می شد و از جانب دیگر چون اقوام جنوبی، وزیری و دیگر اقوام مانند لهوگری ها و وردگ ها و شش گروهی داخل شهر شده بودند، بیم آن می رفت بین اقوامیکه با یک دیگر دشمنی داشتند، جنگ و جدل برپا شود و علاوه بر آن باید ترتیبات امنیتی برای جلوگیری از تجاوز به مال و جایداد مردم اتخاذ می شد. نا گفته نباید گذاشت با آنهم دسته ای به ارگ که آتش از آن شعله ور بود داخل شده به اموال و خزانه دستبرد زدند.

با وصف این همه مشکلات هر دو قوماندان توانستند نظم را برقرار کرده کنترل را به دست گیرند و به سر قوماندان سپه سالار نادر خان که در جاجی بودند از فتح کابل اطلاع دادند.

همه انتظار سپه سالار را داشتند. روز سوم خبر رسید که فردا ایشان به چهل ستون مواصلت خواهند کرد و قرار است شب را در انجا سپری نمایند. صبح هنگام با الله نواز خان روانه چهل ستون شدم و ساعت ۱۱ موکب شان از راه چهار آسیاب به چهل ستون مواصلت کرد. الله نواز خان گزارشات را تقدیم کرد و تا شام بعضی اشخاص به دیدن شان می آمدند. شب من خدمت شان ماندم. ...

فردای آن، ساعت ۲ بعد از ظهر سپهسالار نادر خان به طرف کابل حرکت کردند. الله نواز خان ترتیبات چند عراده موتر را گرفته بود و گفت چون ازدحام زیاد است و حرکت از نزدیک خانه ها و دکان ها صورت می

گیرد از نگاه امنیت رفتن به سواری موتر بهتر خواهد بود- ولی سپه سالار آن پیشنهاد را قبول نکرده گفت: این اسب رفیق سفر من است باید اورا به کابل برسانم و علوتاً آرزو دارم تا مردمی را که از من استقبال می کنند از نزدیک ببینم.

همان بود که به سواری اسب به طرف کابل حرکت کردند. خط سیر شان جاده دارالامان - فابریکه حربی - شاه دوشمشیره - گنبد کوتوالی و سلام خانه ارگ بود. در هر قسمت استقبال کنندگان به دو طرف جاده ایستاده بودند و مخصوصاً ازدحام در قسمت دهمزنگ بیشتر بود، چه قطعات عسکری نیز با مستقبلین پیوسته با فیر تفنگ شادبانه می کردند و مردم گل نثار می کردند بدین منوال به سلام خانه رسیدند و در سلام خانه سران اقوام، روشناسان کابل، وزرای سابقه، صاحبمنصبان، مامورین سابقه و نمایندگان دول خارجه^(۱) حاضر بودند. همینکه سپه سالار داخل سلام خانه شد غریبوی از حاضرین برخاست هر کدام می خواست به رساندن تهنیت بر دیگران سبقت جوید، سپه سالار دست بلند کرد و همه خاموش شدند.

سپس در عقب بلند گو مکروفون قرار گرفتند^(۲) و سخن رانی خود را با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز کردند. «برادران، پذیرائی پر حرارت و با احساس شما رفع خستگی ام را نمود. تشکرات عمیق خود را اظهار می کنم خداوند برای تان اجر نصیب کند. من با تن بیمار و دست خالی برای نجات وطن برخاستم.

پریشانی و شکست ها پیش شد، اما چون هدف من خدمت به وطن بود، مایوس نگشتم و دست از کار نکشیدم تا بالاخره به مدد خداوند(ج) و فداکاری اقوام با شجاعت کامیاب شدم.

باور نکنید که وظیفه ما در این جا تمام شده، ما در پیش روی خود مشکلات زیادی داریم که هر کدام آن می تواند این کامیابی را به ناکامی مبدل کند. سقاء هنوز دست از فتنه بر نداشته، در خزانه پول موجود نیست اسلحه و جبه خانه مملکت به یغما رفته و فساد پیشه گان دست اندر کارند. این همه موانع را باید در نظر داشت و برای رفع آن باید متفق بود، چه دیدیم که نفاق خانه ما را خراب کرد. دور هم جمع شویم و برای خود سری انتخاب کنیم، زیرا این امر بدون آرای مردم میسر شده نمی تواند. همه به یک صدا گفتند: از شما بهتر سری سراغ نداریم. سپه سالار به کلام خود ادامه دادند و گفتند: من حاضر در خدمت شخصیکه مردم انتخاب کند، مانند یک سپاهی باشم من نه برای خود نه برای خاندان خود و نه برای هیچ کس دیگر این همه سعی و کوشش را نمودم، مطلب من رفع بحران، خانه جنگی و مظالم سقاء و به وجود آوردن وحدت ملی بوده است. من همیشه به این نظر بوده ام که مردم باید سر خود را پیدا کنند.»

غریب حصار بلند شد: «کسیکه سر داده، کسیکه خدمت کرده، کسیکه عایله و اطفال خود را مقابل چشم ما به آتش انداخته که خداوند حفظ شان کرد، این تو بودی تو تنها امروز خدمتگار ملت نبود، بلکه در گذشته خدمات ترا فراموش نمی کنیم، استقلال ما به مدد خداوند و شمشیر تو حاصل شد. پس سر ما تویی و همه به یک صدا گفتند: زنده باد نادر شاه غازی و تعدادی از سران اقوام جنوبی به تخت خطابه نزدیک شده، گفتند اگر شما این امر را قبول ندارید به ما رخصت دهید تا به سرزمین بود و باش خود بر گردیم و از هر طرف صدا بلند شده گفتند: سقاء در کمین است باید این امر را قبول کنید. حکمت بایور سفیر ترکیه که از دوستان سابقه سپه سالار

^۱ سفراء جز حکمت بایور سفیر ترکیه که عهده شیخ السفرا را داشت دیگران به وطن شان برگشته بودند و مستشار ها امور سفارت خانه ها را اجرا می کردند.

^۲ تنها یک پایه بلند گو(مکروفون) موجود بود که عطاء الله خان متصدی آن بود

بود، قدم پیش نهاد و گفت «وضع نازک است». سپه سالار سر خود را بالا کرده، گفت: «من خواهش اقوام را رد نمی کنم ولی شرط من این است چنانچه تا حال با من ایستادگی کرده اید در آینده نیز به خدا و وطن خود صادق بوده با هم متحد و متفق باشید.»

حضار با شادمانی به آوزا بلند گفتند الله اکبر، خدا مبارک کند.

جناب علی محمد خان (وزیر معارف) از صف خارج شده بیانیه مفصلی ایراد کرده و در آخر علاوه داشت: «پول داشتیم، جبه خانه و اسلحه داشتیم، چون شخص اداره کننده نداشتیم، همه برباد شد و حالا که خداوند شما را به ما عطا کرد، انشاء الله همه چیز را صاحب خواهیم شد.»

سپه سالار بعد از از دید و بازدید به قسمت بالای سلام خانه رفتند و در بیرون سلام خانه هزاران نفر تا قسمت کوتوالی جمع شده بودند. سپه سالار مراتب امتنان خود را به همه رسانیدند و دفعتهاً رو به قبله به سجده افتادند. وقتیکه دوباره بلند شدند، دیدم که چشمان شان پر اشک بود، و گفتند به حضور خدای خود نیاز کردم تا به من توفیق خدمت به وطن عطا کند. بعضی از مغرضین می نویسند که فقط چند نفر سپه سالار نادر خان را پادشاه ساختند در حالیکه در سلام خانه تمام سران اقوام جنوبی، لهوگرد، چهاردهی و شش گروهی کابل، وزراء و وکلای شورای دوره امانی که در کابل مانده بودند، حاضر و در انتخاب پادشاه سهیم بودند که این خود بی سابقه بود. معرضیکه این امر را رد می کند به یقین کامل خود در این اجتماع نبود.

چون ارگ قابل رهایش نبود، آتش سوزی هنوز ادامه داشت و در هر طرف شکست و ریخت به نظر می رسید عایله اعلیحضرت نادرشاه به خانه محمد هاشم خان کاکر بودند و خود شان در باغ علیمردان به سرای فتح محمد خان اقامت داشتند. به منزل پائین عمارت، اطاق نشیمنی که کلکین های آن به روی باغچه باز می شد، برای کار اختصاص داده شده بود و پیش روی آن سایه بان بزرگی بر افراشته بودند که ملاقات کنندگان آنجا می نشستند و اعلیحضرت از اطاق کار با آنان دید و بازدید می کرد. از چشم دید خود (سراج) آنچه به خاطر دارم برایتان می نویسم:

روز دوم و یا سوم بود که ملازم آمده و گفت شخصی در بیرون سرای معطل است و می خواهد شمارا ببیند. بیرون شدم و دیدم شخصی کیشی دور خود پیچیده و ایستاده است و دیدم مرحوم برهان الدین کشکی است. تذکر باید داد که ایشان از اشنایان سابق من بود. وی روزی در دوره انقلاب نزد آمده گفت شما می دانید که من سقاوی نیستم، چون عایله ام در کابل است نتوانستم به طرف مشرقی بروم. به من پیشنهاد شده تا مدیریت اخبار حبیب الاسلام را قبول کنم می خواهم به من نظر بدهید که آیا عایله را گذاشته مشرقی بروم و یا کاریکه هرگز به آن رضائیت ندارم قبول کنم. برایش مشوره داده گفتم: رفتن شما به مشرقی به عایله تان صدمه می رساند، بهتر است، یک نفر ما داخل کار باشد و این مسلماً به مفاد ما است. همان بود که جناب کشکی به مدیریت اخبار حبیب الاسلام تعیین شد.

نامبرده علت آمدن امروزی خود را چنین توضیح داده گفت: آمده ام تا مرا به حضور اعلیحضرت ببرید، خودم به تنهایی رفته نمی توانم. به سواری گادی روانه باغ علیمردان شدیم. در بیرون در او را به یکی از محافظین سپرده خود داخل عمارت شده از آمدن برهان الدین خان و ملاقاتیکه بین ما صورت گرفته مفصلاً به اعلیحضرت به عرض رسانیدم.

اعلیحضرت موصوف را خوب می شناختند، چه در زمان تصدی امور ریاست تنظیمیه مشرقی و چه در زمان تصدی امور ریاست تنظیمیه شان در قطعن و بدخشان و همچنان هنگامیکه در وزارت حربیه ایفای وظیفه می نمودند.

برهان الدین خان را احضار کرده و مشرف شد.

اعلیحضرت فرمودند: مضامینی را که به اخبار می نوشتی، همه از نظرم می گذشت و در یک جا نوشته بودی: چراغی را که ایزد بر فروزد - هر آنکه پف کند ریشش بسوزد. ببین الحمدلله ریش من به جاست هر چه نوشتی گذشت، ولی من حالا به تو ضرورت دارم و به سرمنشی محمد نوروز خان گفتند: «برهان الدین خان را به دفتر خود کار بده.»...

اعلیحضرت هنوز به منزل سردار فتح محمد خان اقامت داشتند که روزی سپه سالار شاه محمود خان به عرض رسانید: «بچه سقاء، سید حسین و حمید الله برادرش را آورده ام به اتاق انتظار می باشند. اعلیحضرت جریان را پرسید، سردار شاه محمود خان چنین توضیح داد: «به من اطلاع رسید که در قره باغ بین عساکر ما و طرف مقابل جنگ است، شخصاً رفتم تا وضع را از نزدیک مشاهده کنم. معلوم شد بعضی از لشکری ها اموال مردم را گرفته طرف کابل در حرکت بودند و با مردم محل برای استرداد آن زد و خورد داشتند. چند نفر را گماشتم تا موضوع را حل و فصل نمایند. حین بازگشت دیدم موتر سر بازی نزدیک شد و در آن بچه سقاء، برادرش حمیدالله، سید حسین و خواجه بابو، وزیر داخله بچه سقاء بودند. (ناگفته نباید گذاشت که خواجه بابو قبلاً نزدم آمده، گفت میروم تا با بچه سقاء حرف زده او را اطمینان داده با خود بیآورم.) برای اینکه کسی مزاحم شان نشود کیشی بالای شان انداخته و خودم پهلوی موتر وان نشستم و حالا آمده اند تا به خدمت مشرف شوند». سردار فیض محمد خان وزیر خارجه که برای هدایت گرفتن آمده بود ضمن این گزارش حاضر بودند. سردار شاه محمود خان بچه سقاء و همراهانش را به حضور پیش کردند. بچه سقاء گفت «حالا که خدا به تو داده مبارک باشد. من با عایله شما رفتار اسلامی کرده ام، امید که شما نیز با عایله ما همینطور رفتار کنید.» از جیب خود مهر و کلید را کشیده، بالای میز گذاشت و گفت این مهر من است که به شما می دهم نشود که کدام صاحب غرض از آن استفاده کند. و روی خود را طرف سردار فیض محمد خان گردانده علاوه کرد: «ایشان می دانند که ما چقدر حرمت عایله شما را داشتیم.»

چند روز بعد اعلیحضرت به ارگ تشریف بردند و عایله نیز به ارگ رفت. محمد نعیم خان و من برای عمل ایندیس از راه قندهار روانه هند شدیم. سردار محمد هاشم خان آنجا تشریف داشتند. ...

بعد از ختم معالجه یک روز صبح که خدمت مشرف شدم، فرمودند می خواهم با من کار کنی. ... می خواهم قطعه عسکری را متشکل از پسران و منسوبین خوانین تمام سمت های افغانستان باشد، به نام سروس افتتاح کنم. ... عنقریب کورس های عسکری برای رسانیدن اشخاصیکه در اثر خدمت رتبه صاحب منصبی گرفته اند، دائر گردد و تو نیز شامل آن خواهی شد. همان بود که به تعداد ۳۲۰ نفر از خانزاده های سراسر افغانستان جمع شده و قطعه سروس تشکیل گردید. ...

نادرشاه به دو چیز به درجه اول اهمیت می داد، که عبارت از معارف و اردو بود. در بدو سلطنت به خاطر دارم که اعلیحضرت مرحوم علی محمد خان، وزیر معارف را احضار نموده فرمودند: «تجار کابل یک مشت

پول برای رفع احتیاجات اولیه جمع آوری کرده اند. مبلغ ۷۵ هزار افغانی آنرا گرفته به تهیه لوازم و ضروریات هر چند مکتب ایکه امکان دارد، بپردازید. ...»

در ساحه معارف، مکاتب و لیسه ها دوباره آغاز به تدریس کردند و معلمین خارجی استخدام گردید. مکتب مستورات به نام مکتب قابله گی دوباره باز شد. مکتب قبایل تاسیس گردید که در آن پسران اقوام سمت جنوبی و مشرقی شامل بودند.

مکتب احضاریه افتتاح شد که شاگردان از عموم ولایات شامل آن بوده و بعد از فراغت از صنف ۱۲ به تحصیلات عسکری پرداخته و صاحب منصب بار می آمدند. مکتب دارالمعلمین احیاء، مکتب درالحفاظ و مکتب معاون دوکتوران تاسیس گردید. فاکولته طب افتتاح شد و عده از فارغان مکتب معاون دوکتوران بعداً شامل فاکولته طب شده و به درجه داکتر فارغ التحصیل شدند. طلاب درجه یک، دوم و سوم لیسه ها به خارج اعزام گردیدند و تاسیسات سکوت Scout، نیز در آن عصر پایه گزاری شد.

ادامه دارد

